حسین محمدی از جانبازان جنگ تحمیلی رمضان کنار همسر و دخترش «رقیه»

روایت حسین محمدی در گفت و گو با «ایران» از پای «لانچر» تا شنیدن خبر تولد فرزندش

شجاعت از دست و بازوی تو گیرد نام

گزارش

مرجان قندی
گروه گزارش

روزی که حسین محمدی، رزمنده جوان هوافضا، در مقابله با دشمن صهیونی ـ آمریکایی، دست و پاهایش را کنار لانچر برای دفاع از میهن جا گذاشت، طعم شیرین پدر شدن مرهمی شد بر زخم‌های تنش. همان روز که آتش و دود، اطراف او را گرفته بود، دخترش به دنیا آمد و روشنایی تازه‌ای به زندگی‌اش بخشید. حسین فقط یک جانباز ۲۲ ساله نیست، او تصویری زنده از نسلی است که معنای شجاعت را دوباره تعریف کرده‌اند؛ نسلی که وقتی پای حفظ امنیت کشور و مردم به میان می‌آید، بدون مکث قدم پیش می‌گذارند. شجاعت او فقط در میدان نبرد معنا پیدا نکرد؛ در روزهایی هم که در بیمارستان با دردهای سخت جسمی دست‌وپنجه نرم می‌کرد، با لبخندی آرام به عکس دخترش نگاه می‌انداخت و می‌گفت: «زندگی همین‌جاست.» او، سوم خرداد ۱۴۰۳، در گلزار شهدا با زهرا پیوند ازدواج بست؛ انتخابی که از همان ابتدا نشان می‌داد مسیر زندگی‌اش با معناهای عمیق‌تری گره خورده است. ازدواجی ساده، بی‌تکلف و سرشار از ایمان که بعدها تصویرش در ذهن مردم ماندگار شد. امروز نام حسین محمدی برای بسیاری یادآور ایستادگی است؛ جوانی که با وجود جراحت‌های سنگین، با صدای آرام اما محکم، روایتگر عشق به وطن و خانواده است. او حالا نمادی از امید و اراده شده؛ چراغی که راه را برای خیلی‌ها روشن می‌کند تا بدانند حتی در سخت‌ترین روزها هم می‌توان سرافراز ماند و ادامه داد. وقتی پای دفاع از خاک به میان آمد، حسین محمدی نه تنها دست و پاهایش، که تمام هستی‌اش را پای لانچر دفاع گذاشت. حسین جزئیاتی تکان‌دهنده درباره اتفاقات آن روز می‌گوید: «بعد از آماده‌سازی موشک برای شلیک، می‌خواستیم سراغ آماده کردن موشک بعدی برویم. همین که سوار ماشین شدیم، ناگهان آسمان نارنجی شد و بچه‌ها با وحشت صدایم زدند: «حسین!» در ماشین باز شد و همه به بیرون پرت شدیم.» او به آن لحظات حساس و وصیت خود برای نام‌گذاری فرزندش اشاره می‌کند و می‌گوید: «تا آن لحظه هیچ‌کس خبر نداشت که من قرار است پدر شوم، حتی فرمانده‌ها. چون اگر می‌گفتم، اجازه نمی‌دادند به مأموریت بروم. برای اولین بار می‌خواستم پدر شوم، با همسرم خیلی ذوق روز به دنیا آمدن دخترم را داشتیم. با هم از قبل اسم «حنانه» را برایش انتخاب کرده بودیم. اما جنگ شروع شد و وقتی به همسرم گفتم در همان روز زایمانش باید به مأموریت بروم، خودش با رضایت قلبی ساک لباس‌هایم را برایم بست. بعد از حمله به لانچر وقتی وضعیت خودم را دیدم به بچه‌ها گفتم قرار است دخترم امروز و فردا به دنیا بیاید، به خانواده‌ام بگویید اسمش را «رقیه» بگذارند.»

محمدی به همراهی دوستانش تا رساندن او به بیمارستان اشاره می‌کند و می‌گوید: «چیزهایی در آن لحظات می‌شنیدم مثل اینکه: «حسین دست و پا نداره!»، «زنده می‌مونه؟» و... از آن لحظه به بعد بیهوش بودم تا وقتی که من را به بیمارستان رساندند. وقتی دکتر بالای سرم آمد، از او آب خواستم و می‌دانستم چه اتفاقی برایم افتاده است. می‌دیدم دوستانم هم زخمی و جانباز شده‌اند، اما با وجود درد، همه نگران من بودند.»

محمدی درباره نحوه کنار آمدن با ظاهر و توانایی‌های جدیدش توضیح می‌دهد: «من دست‌هایم را برای حضرت ابوالفضل(ع) دادم. جانم را هم حاضر بودم برای میهنم فدا کنم. دیدن لبخند خانواده و آرامش همسرم، تمام دردها را از یادم می‌برد. برایم مهم‌تر از هر چیز این است که مردم خوشحال باشند. وقتی دخترم را بغل کردم و لبخندش را دیدم، یادم رفت چه چیزهایی را از دست داده‌ام.»

این جانباز جنگ رمضان از احساسش هنگام بازگشت به خانه پس از حدود یک ماه مجروحیت و مداوا می‌گوید: «اصلاً نگران نداشتن دست و پاهایم نبودم. خوشحال بودم که بعد از حدود سی روز به خانه‌ام برگشتم. می‌دانستم خانواده‌ام هم خوشحال هستند که من را که تازه پدر شده‌ام، در خانه و در کنار خودشان می‌بینند.»

حسین از تقارن جانباز شدنش با تولد دخترش یاد می‌کند و آن را نقطه عطفی در زندگی‌اش می‌داند. او با آرامشی خاص می‌گوید: «با اینکه برای روز تولد دخترم خیلی انتظار کشیدم، اما وقتی فهمیدم همزمان با مجروحیتم، دخترم به دنیا آمد، حس عجیبی داشتم؛ انگار خدا به من در ازای از دست دادن بخشی از بدنم، هدیه‌ای ارزشمند داد.»

او درباره لحظه‌ای که پس از روزها توانست برای اولین بار فرزندش را در آغوش بگیرد، می‌گوید: «وقتی بغلش کردم، به من آرامشی داد که احساس کردم همه دردهایم آرام گرفتند. از همان لحظه، دخترم نور زندگی‌ام شده است. نگاهش که می‌کنم، تمام سختی‌ها آسان می‌شود. انگار خدا به من امید تازه‌ای برای زندگی داده است.»

> با اینکه برای روز تولد دخترم خیلی انتظار کشیدم، اما وقتی فهمیدم همزمان با مجروحیتم، دخترم به دنیا آمد، حس عجیبی داشتم؛ انگار خدا به من در ازای از دست دادن بخشی از بدنم، هدیه‌ای ارزشمند داد

راه را غلط نرفتم

حسین درباره واکنش‌های پس از جانباز شدنش و وایرال شدن فیلمی از او، به سکوت و نگرانی خانواده‌اش اشاره می‌کند و می‌گوید: «خانواده‌ام نمی‌خواستند من آن فیلم را ببینم. یکی از شبکه‌های معاند در مورد من صحبت کرده بود. اما وقتی بالاخره فیلم را نگاه کردم، خوشحال شدم که آنها از این موضوع که جوانان ایرانی جان‌شان را برای ایران می‌دهند، ناراحت هستند. این اتفاق انگار مهر تأییدی بود بر کارم و به من نشان داد که راه را غلط نرفته‌ام.» او با بیان اینکه واکنش‌ها، چه از سوی خانواده و دوستان و چه از سوی شبکه‌های معاند، به او انگیزه بیشتری برای ادامه راهش داده‌اند، می‌گوید: «با دیدن واکنش‌ها، هم ناراحتی خانواده و دوستانم را درک کردم و هم خوشحالی‌شان را از اینکه توانسته‌ام در راه وطن مؤثر باشم. این اتفاق باعث شد که با اطمینان بیشتری قدم بردارم و بدانم که فداکاری‌ام بی‌ثمر نبوده است.» این جانباز جنگ رمضان عشق و همراهی خانواده را عاملی کلیدی در عبور از سختی‌ها می‌داند و می‌گوید: «داشتن خانواده بخصوص فرزند تازه متولد شده و همسری که همیشه همراه و هم‌پایم است، در روند بازیابی روحی و جسمی‌ام بسیار مؤثر است و شرایط را برایم بهتر می‌کند.»

او روزهای سختی را بعد از جانباز شدن پشت سر گذاشته است، اما خودش معتقد است نگاهش به زندگی عمیق‌تر شده است. حسین در این باره می‌گوید: «پی بردم که این دنیا چقدر فانی و بی‌ارزش است. این درک، برایم تلنگری شد برای اولویت‌بندی ارزش‌های زندگی؛ مثل عشق به وطن، خانواده، دوستان و...»

ته‌تغاری که بزرگ خانواده شد

محمد محمدی، برادر این جانباز که رابطه‌اش با برادرش، حسین آقا را گرم و صمیمی توصیف می‌کند، درباره ویژگی‌های برادر جانبازش می‌گوید: «حدود ۱۷ سال از برادرم بزرگترم. حسین خیلی مؤمن و فعال در انجام مسائل فرهنگی و همیشه کمک‌رسان به نیازمندان است، همچنین با بچه‌ها فوق‌العاده مهربان است. خوشحالم که حالا خودش پدر شده است.»

او با این تأکید که جانبازی هم نتوانست از توانایی‌های برادرش کم کند و حتی به جنبه‌های قوی‌ترشدن شخصیت او کمک کرده است، می‌گوید: «برادرم حسین با اینکه ته‌تغاری خانواده‌مان است اما از اول همه او را به عنوان پسر خوب و قوی خانواده می‌شناختیم. حالا پس از جانبازی‌اش، استقامت و روحیه قوی او بازهم باعث شد به او این حس را داشته باشیم که او بزرگ ماست، نه ته‌تغاری.»

محمد درباره زمانی که خبر جانبازی برادرش را شنید، می‌گوید: «همه اعضای خانواده، فامیل و حتی آشنایان وقتی خبر را از دوستان حسین شنیدیم، نگرانی وصف‌نشدنی را تجربه کردیم. همه مشتاق بودیم تا هرچه زودتر به عیادت حسین برویم و از نزدیک جویای حالش شویم.»

از همان ابتدای این اتفاق، محمد و سه برادر دیگر حسین خود را موظف دیدند که در کنار خانواده، حامی و پشتیبانش باشند، محمد می‌گوید: «در مسیر بهبودی حسین با تمام وجودم هر حمایتی بتوانم انجام می‌دهم، کاش می‌توانستم دستانم را به برادرم اهدا کنم تا کمی از رنج او کم شود. با این حال به او گفته‌ایم که نگران چیزی نباشد، ما برادرها دست و پایش می‌شویم.»

برادر این جانباز، با وجود ایمان و استواری حسین از همان لحظات اولیه، به «ای کاش»هایی اشاره می‌کند که در زندگی وجود دارند. او ابراز تأسف می‌کند که در لحظه مجروحیت برادرش در کنار او نبوده و از این بابت که نمی‌داند برادرش در آن لحظات چه رنجی را متحمل شده، خیلی ناراحت است. او می‌گوید: «می‌دانم حتی در آن شرایط خاص، حسین نیازی به دلداری از سوی من نداشته. چیزی که من شنیدم و در فیلم‌هایی که همرزمانش گرفته بودند، دیدم؛ حسین حتی در آن شرایط هم روحیه قوی‌اش را حفظ کرده و دیگران را دلداری می‌داد و نوحه می‌خواند که گواهی بر این مدعاست. من همیشه از نزدیک شاهد بودم که حسین می‌خواست جانش را در راه وطن و آرمان‌ها فدا کند و حالا جانبازی او مهر تأییدی بر این خواسته اوست.»

محمد، عموی رقیه می‌گوید: «شب قبل از این اتفاق ما همه منتظر بودیم تا برادرزاده‌ام (فرزند حسین) به دنیا بیاید. همسرم شب قبل از آن، پیش همسر حسین رفته بود تا تنها نباشد که روز به دنیا آمدن او با جانباز شدن پدرش همزمان شد.» او، ایثار برادرش را تجلی عشق عمیق او به وطن می‌داند و می‌گوید: «پیش از جنگ تحمیلی سوم هم حسین میل قلبی به شهادت و فدا شدن داشت، حالا با اتفاقی که برایش افتاد، این عشق در همه ما برادران دوچندان شده و نگاه‌مان را به جان‌فدایان وطن عمیق‌تر کرده است.»

برش

برای پیروزی همه باید پای کار باشیم

حسین که خود از نسل دهه هشتادی‌هاست با اشاره به شرایط کنونی و وظیفه نسل جوان، می‌گوید: «این روزها حضور پررنگ در خیابان‌ها و نشان دادن حمایت از نیروهای مسلح و دفاع از وطن از هر چیزی مهم‌تر است. به‌نظرم، رزمنده فقط کسی نیست که پای لانچر می‌ایستد و موشک شلیک می‌کند، رزمنده همه مردم باشرافتی هستند که هر شب در میدان‌ها حضور دارند، همه پزشک‌ها و پرستارانی که در این شرایط پای کار ایستاده‌اند و... ما ایرانی‌ها مردم باشرفی هستیم. ایثار و فداکاری فقط به معنای حضور در میدان‌های نبرد نیست، هر کدام از ما در هر عرصه‌ای که کشور به آن نیاز دارد، می‌توانیم پای کار باشیم. حضور در راهپیمایی‌ها، حمایت از نیروهای مدافع و دفاع از ارزش‌های دینی و ملی، مصداق‌هایی از ایثار است که نیازمند شجاعت، بصیرت و عشق واقعی به وطن است.» این جانباز می‌گوید: «سرمایه هر کسی در این دنیا ممکن است فرزند یا فرزندانش باشد. از این رو، بهترین میراث برای نسل‌های بعد به نظرم تربیت صحیح آنها در راستای حفظ تمدن اسلامی است.»

علی عزیزی، تکنیسین جوان اورژانس تهران از مأموریت‌های سنگین در دل بحران می‌گوید

با نجات مردم دوباره جان می‌گرفتیم

گزارش

محدثه جعفری
گروه گزارش

وقتی ستون‌هایی از دود و گرد و غبار بالا می‌رفت، یعنی جنایت جنگی در یک گوشه‌ای از شهر رخ می‌داد، جنایتی که فقط برای اورژانس تهران در ۴۰ روز تجاوز دشمن صهیونی_ آمریکایی با ۴ هزار و ۵۰۰ مأموریت و حضور مستقیم در خط مقدم همراه شد. مأموریت‌هایی که هر ثانیه آن در ذهن تک تک نیروهای اورژانس حک شده است. با شروع جنگ، سازمان اورژانس یکی از مراکزی بود که با تمام توان وارد میدان شد. نیروهای اورژانس اعم از، تکنیسین‌ها، اپراتورهای مرکز تماس و نیروهای فنی پای کار آمدند و در کنار وظایف جاری‌شان در محل‌هایی که مورد تجاوز دشمن قرار می‌گرفت، حضور یافتند و اقدام به نجات جان ۸ هزار مجروح تهرانی کردند و ۷ هزار و ۵۰۰ نفر را به مراکز درمانی رساندند و بقیه مجروحان را در محل درمان کردند.

علی عزیزی، تکنیسین ۲۶ ساله اورژانس از ۹ اسفندماه با آغاز حملات ناجوانمردانه دشمن به کشورمان تا ۱۵ فروردین به دور از خانه و خانواده‌اش شبانه روز در عملیات‌های مختلف حضور یافت تا جان تعداد بیشتری از هموطنانش را نجات دهد. او که حدود سه سال است به شکل دو شیفت و گاهی سه شیفت در پایگاه اورژانس استان تهران فعالیت می‌کند، درباره اتفاقاتی که طی ۴۰ روز جنگ تحمیلی اخیر با چشم دیده و با دل و جان تجربه کرده به «ایران» می‌گوید: «نیروهای اورژانس روبات نیستند، انسان هستند. وقتی برای کمک به مردم درمحل حادثه حاضر می‌شدیم، با صحنه‌هایی روبه‌رو می‌شدیم که برای فراموش کردن یا کاهش تأثیرات روانی‌اش به چندین جلسه روان‌درمانی نیاز داریم. متأسفانه بمب و موشک شوخی ندارد به همین دلیل وقتی به محل مورد حمله می‌رسیدیم، صحنه‌های دلخراشی می‌دیدیم. گاهی افرادی از زیر آوارها بیرون کشیده می‌شدند که حتی نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم این فرد مرد بوده یا زن. تمام این وقایع در یاد ما ثبت شده. خاطرم هست برای یک مأموریت خیابانی به محل حادثه رفتیم، یک مادر به همراه فرزندش در محل انفجار بود. نمی‌دانید این مادر چطور پرپر می‌زد، فقط دو نفر نیاز داشتیم تا مادر را آرام کنند. برعکس زلزله که آوار در یک ناحیه تخریب می‌شود، در انفجار ترکش‌هایی از جنس سنگ، شیشه و فلز پرت می‌شود. موج انفجار سنگ‌ها و شیشه‌های بسیاری را به سمت آنها پرتاب کرده بود و سر، صورت و گردن بچه پر از ترکش شده بود. خوشبختانه موفق شدیم با احیا، آن کودک خردسال را به زندگی بازگردانیم و به جرأت می‌توانم بگویم با جان گرفتن کودک، مادر هم به زندگی برگشت و نیروهای اورژانس هم با دیدن این صحنه انگار جان دوباره گرفتند. البته همکاران من همیشه سر صحنه حفظ ظاهر می‌کنند و خودشان را قوی نشان می‌دهند اما دیدن مکرر صحنه‌های دلخراش و فریادهای از سر نگرانی پدر و مادرها در کنار آوارهای فرو ریخته، قلب هرآدمی را به درد می‌آورد. در روزهای جنگ هر وقت به پایگاه برمی‌گشتیم، هر کدام از نیروها در گوشه‌ای کز می‌کردند و در سکوت اشک می‌ریختند.»

او در مورد ایمن نگه داشتن صحنه حادثه می‌گوید: «قبل از جنگ رمضان، تجربه جنگ ۱۲ روزه را داشتیم به همین دلیل این بار با آمادگی بیشتر و خطای کمتر وارد عرصه امداد و نجات مردم شدیم. در مدت حملات وحشتناک دشمن به مناطق مسکونی شاهد صحنه‌هایی بودیم که اگر کمی نکات ایمنی در آن رعایت می‌شد، می‌توانستیم جان‌های بیشتری را نجات بدهیم. با وجود اینکه در جنگ اخیر نیروهای اورژانس با آمادگی کامل حضور داشتند، اما گاهی نجات افراد با توجه به شدت مجروحیتی که پیدا کرده بودند، دشوار بود. شاید یکی از دلایلش جدی نگرفتن نکات ایمنی توسط مردم باشد. چون هنوز هم مردم از نظر رعایت نکات ایمنی در بحران، بسیار ضعیف عمل می‌کنند یا آن‌طور که باید آموزش‌های خودایمنی و مراقبت را نمی‌دانند یا رعایت آن نکات حیاتی را مهم نمی‌دانند. مثلاً وقتی اطراف اتوبان بسیج مورد حمله موشک‌های دشمن قرار گرفت، برای امدادرسانی با چالش همیشگی ازدحام جمعیت در محله حادثه روبه‌رو بودیم. موضوعی که در بحران پیشین هم بارها برای رعایت آن به مردم آگاهی دادیم و خواهش کردیم برای بازدید صحنه در محل حادثه حضور پیدا نکنند. یعنی رعایت نکردن همین نکته کوچک می‌تواند جان‌های بسیاری را به خطر بیندازد. در شرایطی که بحث ایمنی صحنه حادثه وجود دارد و هنوز نیروهای پلیس برای ساماندهی نرسیده‌اند، مردم باید خودجوش عمل کنند و برای رسیدن سریع‌تر نیروهای امدادی مسیر را باز نگه دارند. وقتی موج انفجار می‌تواند تا چند ساختمان در اطراف محل حادثه را دچار تخریب کند، یعنی افراد بیشتری نیازمند امداد و نجات هستند، موضوعی که به ثانیه‌ها گره خورده است. حضور افراد فاقد تخصص در صحنه حادثه می‌تواند حتی راه نجات مصدومان را مختل کند. مثلاً یک تیرآهن را به نیت کمک جابه‌جا می‌کنند، بدون آنکه متوجه باشند همان تیرآهن است که راه هوا را برای فرد زیرآوار مانده حفظ کرده و حالا او دیگر راه تنفسی ندارد. به همین دلیل باید امداد و نجات را به افراد آموزش دیده بسپارند و برای حفظ جان خود از صحنه حادثه دور شوند.»

نجات یک مادر و سه کودک با تعقیب صدا زیرآوار

روزی که محله افسریه مورد حملات دشمن قرار می‌گیرد، او با دیگر همکارانش به محل حادثه اعزام می‌شوند. درمیان کسانی که زیرآوار می‌مانند نباید تقلا یا داد و فریاد راه بیندازند چون این اقدام باعث می‌شود جانشان به خطر بیفتد. طبق دستورالعمل‌های امداد و نجات، زیر آوار باید با استفاده از تکه سنگ به چوب یا آهن ضربه بزنیم و صدای خاص ایجاد کنیم تا گروه‌های امدادی با دنبال کردن صدا بدون آنکه انرژی باقی مانده بدنمان یا اکسیژن فضایی که در آن گیر افتاده‌ایم تمام شود، ما را پیدا کنند، چون احتمال دارد تا زمان نجات، چندین ساعت زیر آوار بمانیم.»

> طبق دستورالعمل‌های امداد و نجات، زیرآوار باید با استفاده از تکه سنگ به چوب یا آهن ضربه بزنیم و صدای خاص ایجاد کنیم تا گروه‌های امدادی با دنبال کردن صدا بدون آنکه انرژی باقی مانده بدنمان یا اکسیژن فضایی که در آن گیر افتاده‌ایم تمام شود، ما را پیدا کنند

چندشاخه گل با یک دنیا عشق

مردم همیشه مهربان هستند، در ایام جنگ مهر و محبت بیشتر می‌شود. این تکنیسین جوان اورژانس تهران در مورد ابراز محبت مردم در این ایام به نیروهای امدادی می‌گوید: «برای مأموریتی اعزام شده بودم؛ زمانی که می‌خواستم سوار آمبولانس شوم، پشت شیشه ماشین چند شاخه گل، یک نامه با دست خطی کودکانه و یک دنیا عشق بود که از خدمات ما تشکر کرده بودند. با وجود خستگی که از مأموریت‌های پی در پی داشتم، آن روز کل خستگی ۳۶ روز خدمت و مأموریت بی‌وقفه از بدنم بیرون رفت. واقعاً رفتار مردم بعد از جنگ ۱۲ روزه خیلی با نیروهای اورژانس تغییر کرده است. متأسفانه در گذشته وقتی برای ارائه خدمت درمانی به محلی اعزام می‌شدیم، بعضی از بستگان بیمار به دلیل استرس و نگرانی به سمت ما حمله می‌کردند و گاهی با توهین حرف می‌زدند، اما جنگ ۱۲ روزه باعث شد فرهنگ مردم در ارتباط با کار و خدمات نیروی اورژانس تغییر کند.»

سختی کاری که دیده نمی‌شود

او مجرد است اما مادری دارد که شب‌های سختی را با دلشوره از جان پسرش طی حملات وحشیانه دشمن به صبح رسانده است. این تکنیسین جوان می‌گوید: «مادرم هر روز با من تماس می‌گرفت تا مطمئن شود حالم خوب است. چون روزهای زیادی بود که یکسره در مأموریت جنگی بودم و به خانه نرفتم که با دیدنم آرامش بگیرد. در این مدت هم برادرم کنار مادرمان مانده بود و از او مراقبت می‌کرد اما هر بار که شدت حملات بیشتر می‌شد یا خبر حمله به پایگاه‌ها و ماشین‌های اورژانس منتشر می‌شد، مادرم هراسان تماس می‌گرفت. در روزهای پر استرسی که پشت سر گذاشتیم، کنار مادرم نبودم به همین دلیل فشار و استرس زیادی را تحمل کرد، امیدوارم دعای افرادی که جانشان را نجات دادیم قلب مادران و همسران نیروی‌های امدادی و اورژانس را التیام ببخشد تا شرایط کاری افرادی مثل من را درک کرده و صبوری کنند. ما همیشه شرمنده خانواده‌هایمان هستیم و از آنها می‌خواهیم به خاطر عشق به وطن و مردم، شغلی که داریم را درک کنند و مثل همیشه همراهمان باشند. شیفت‌های کاری نیروهای اورژانس به شکل ۴۸/۲۴ است. یعنی ۲۴ ساعت فشرده مشغول کار هستیم و ۴۸ ساعت استراحت داریم. با توجه به کمبود نیرو و آمبولانس، طی ۲۴ ساعت فعال بودن، بالغ بر ۱۷ مأموریت اعزام می‌شویم.

همیشه یک کیف بزرگ همراهمان است که اصطلاحاً به آن «جامبگ» گفته می‌شود و حدود ۵۰ کیلو وزن دارد. تصور کنید در این ۱۷ مأموریتی که اعزام می‌شویم، حداقل ۴ مرتبه مجبور هستیم این جامبگ ۵۰ کیلویی را با خود به طبقه چهارم یک ساختمان بدون آسانسور ببریم و برگردیم و در این بین هم اگر بخواهیم بیماری را با خود به آمبولانس منتقل کنیم چه فشار جسمی را هر بار باید تحمل کنیم و... این تازه یک بخش ماجراست. نیروهای اورژانس در این ۲۴ ساعت کاری زمانی برای خواب یا خوردن غذا ندارند. در حین گرم کردن غذا مأموریت اعلام می‌شود و باید فوراً به محل اعزام شویم و زمانی که برمی‌گردیم دیگر غذا خوردن معنی نمی‌دهد.»

حمله به اورژانس حمله به قلب خانواده‌هایمان بود

در جنگ ۴۰ روزه دشمن کودک‌کش با نقض قوانین بین‌المللی به پایگاه‌های اورژانس و آمبولانس‌ها مستقیم و غیر مستقیم حمله کرد و باعث شهادت چند تن از نیروهای اورژانس شد، عزیزی می‌گوید: «پایگاه نازی آباد را که زدند، دعا می‌کردم مادرم این خبر را نشود، چون می‌دانستم چه حالی پیدا می‌کند.

این فقط شرایط من نبود تمام خانواده‌های کارکنان اورژانس در آن شرایط دچار اضطراب و دلهره می‌شدند. بی‌منت بگویم، یکی از قهرمانان شرایط بحرانی در کشور، خانواده‌های نیروهای اورژانس هستند. خانواده‌ها تمام این موارد را فداکارانه تحمل می‌کنند تا بخش خدمات درمانی در دل بحران برای سایر هموطنان لنگ نماند. این فداکاری جز عشق به مردم و وطن چیز دیگری نیست و ما قدردان خانواده‌هایمان هستیم.»